

میان "از مردم" و "با مردم" سخن گفتن فرق است!

سه روز پیش دوستی به رسم اعتراض به من گفت: "تو، که با هیچ سازمان سیاسی و با هیچ گروه اجتماعی ارتباط تشکیلاتی و رسمی نداری، چرا در نوشته هایت همیشه از مردم حرف می زنی و..." پاسخ من به این دوست گرامی این بود که: چون شما نوشته های مرا به درستی و با دقت لازم مطالعه نفرموده اید و در حال حاضر در حالتی هم نیستید که به کنه مطالب دقت فرمائید، من می خواهم پاسخ شما را در جریان یکی دو روز به شکل کتبی ارائه کنم. زیرا در این سؤال و در این رابطه یک سری مطالب دیگر نیز وجود دارد، که مستلزم توضیح نه تنها برای شما، بلکه برای عامه مردم نیز است. اهمیت این مطالب بیشتر و وسیع تر از آن است که تنها در میان سه یا چهار دوست بیان گردد. از جانبی وقتی نوشته من پیش روی تان قرار داشته باشد، شما با وقت کافی و باریک بینی می توانید آن را بخوانید!

این است آن پاسخ:

نوشته های من شاهد زنده اند که من هیچ وقت از مردم، یعنی به نمایندگی از مردم سخن نگفته و نمی گویم، چون همان طور که شما گفتید، من با هیچ حزب سیاسی یا سازمان اجتماعی رابطه تشکیلاتی - رسمی ندارم. به عنوان یک فرد نیز هیچگاه به خود حق نمی دهم و نمی خواهم به این کار دست بزنم. سخن من همواره متوجه مردم است. با مردم سخن گفتن، معنی از مردم سخن گفتن را ندارد. هر انسانی می تواند با مردم درد دل کند، نظری را با مردم در میان بگذارد، پیشنهادی را با مردم مطرح نماید و دیدگاهی را با مردم به اشتراک بگذارد، اما از مردم سخن گفتن، که در میان احزاب و سائر سازمان های خرد و بزرگ، حتا گروهک های سیاسی که با ذره بین هم دیده نمی شوند همواره رواج داشته است، اگر واقعاً آن گونه که از معنی مروج اصطلاح سیاسی "مردم" * برمی آید، این سازمان ها یا احزاب از مردم نمایندگی کنند، تنها حق این سازمان ها یا احزاب است، نه حق افرادی غیروابسته به این سازمان ها و احزاب؛ ولی نباید فراموش کرد که این حق برای سازمان ها و احزاب نیز مشروط است به این که واقعاً مردم، به عنوان "یک کل تجزیه ناپذیر باشندگان یک کشور" تنها با این ها رابطه داشته و تنها این ها را به صفت نماینده خویش قبول داشته باشند. در غیر آن، یک فرد و یک گروهک چه، که حتا یک سازمان یا یک حزب بزرگ نیز نباید از مردم، یا بهتر بگویم به نمایندگی از مردم سخن بگوید! مصطلح شدن این کلمه در میان سازمان ها و احزاب به معنای آن نیست که این سخن حقیقت و عینت دارد!

به طور مثال در کشور ما همیشه دیده و شنیده شده است که حتی گروهک های بسیار کوچک شش - دوازده نفری، که اغلب شان اعضای فامیل "عصاکش" این گروهک ها هستند، وقتی از نیروی انسانی تشکیلاتی خود صحبت می کنند، از مردم به مفهوم یک کل تجزیه ناپذیر باشندگان کشور حرف می زنند، که به هیچوجه نمی تواند برای کسانی که کمی به مطالب و به واقعیت های ملموس و عینی کشور دقیق تر و عمیق تر فکر می کنند، قابل پذیرش باشد. چنین ادعائی اصلاً با واقعیت هیچ نسبتی ندارند. زیرا مردم به واقعیت امر شامل همه گروه های قومی و ستمی و زبانی و مذهبی و تاریخی هستند که در این صورت و در شرائط موجود کشور ما که دارای فرهنگ های گوناگون و اقوام متعدد و مختلف است، هیچ گروه و سازمان و حزبی در کشور ما وجود ندارد که بتواند از همه مردمان یک قوم یا یک مذهب نمایندگی کند. چرا؟

چون جامعه افغانستان یک جامعه طبقاتی با فرهنگ ها و اقوام مختلف است، و هر قوم و مذهب و طبقه علائق و دلبستگی های خاص خود را دارد، و این مذاهب و اقوام و طبقات هنوز به شکل یک تشکل مردمی واحد درنیامده اند که کسی بتواند از یک مردم واحد صحبت کند و خود را نماینده همه افراد این جامعه معرفی کند و به نمایندگی از تمام مردم جامعه تصمیمی بگیرد، طرحی پیشنهاد نماید و یا حرف بزند. به ساختار حکومت موجود کشور نگاه کنید؛ تمام اقوام در این ساختار به دو و در برخی موارد به سه، حتا به چهار دسته تقسیم شده اند؛ صرف نظر از این که دسته های نیز خارج از ساختار تشکیلاتی دولت از اقوام و مذاهب گوناگون در کشور وجود دارند!

سخن از مردم واحد، که همان ملت به معنای دیگر است، به نظر من سخن گزافی بیش نیست. وضعیت نا به سامان فعلی کشور ما خود گواه غیرقابل انکار اختلافات و کشیدگی های قومی و فرهنگی و دینی و شکاف های طبقاتی است. یکی با این سخن که بچه های پشتون "چوب چلک" جمع می کنند و بچه های هزاره به مدارج بالای از

تحصیل رسیده و مقام های شامخ دولتی را اشغال کرده اند، خود را کوچک و بی اعتبار نموده غرضمندانانه از اتلاف حق پشتون سخن می زند و دیگری از بی مهری نسبت به قوم هزاره و تاجک و از یک شکوه می کند و خواهان اتحاد این ها در برابر پشتون ها است، خود آئینه شفاف است که انشقاق و دلخوری های قومی - مذهبی - زبانی مردمان این کشور را منعکس می سازد. این ها همه نشانه های افتراق و وجود آزدگی اقوام از یک دیگر و نشانه های تفرق روشنفکران، تحصیل کردگان و برخی از نویسندگان کشور هستند.

مسأله حبیب الله کلکانی و نادرخان و ظاهرخان و داوود خان و امان الله خان و بت ساختن از این ها و به فرق یک دیگر زدن و خود را مصروف آن ساختن، آنهم در زمانی که کشور در خون غرق است و دست جاهلان جبار متعصب تشنه به خون ما را به سوی نابودی سوق می دهد، امری است که جرأت هر انسان منصفی را، که قصد از مردم سخن گفتن را داشته باشد، سلب می کند.

تعجب می کنم که با چنین حالتی چگونه می شود از همه مردم سخن گفت؟ مگر این فراخوان های پی در پی برای انقلاب، که هیچ پاسخی برای آن شنیده نمی شود، پاسخ قاطع و در خور تأمل برای ما نیست، که از مردم سخن گفتن در حال حاضر تنها و تنها خودفریبی و مردم فریبی می باشد؛ نه چیز دیگری؟!

وقتی چنین امری برای سازمان ها و برای احزاب سیاسی، با توجه به وضعیت و مشکلاتی که در کشور ما وجود دارد، میسر نیست، چگونه انسان بی دست و پا، گنگ، تنها و بی نام و نشانی مانند من می تواند از مردم یا به نمایندگی از مردم سخن بگوید؟ واضح باید گفت که نه چنین جرأتی در من پیدا می شود و نه من اخلاقاً حاضرم چنین دروغ بزرگ و مبرهنی را بر زبان بیاورم. این گونه دروغ ها و فریب کاری ها را به آنانی که از گفتن دروغ و دادن فریب مردم باکی ندارند، می گذارم. خدا این کار ها را مبارک آن ها کند!

* کل تجزیه ناپذیر باشندگان یک کشور